



زنان داستان نویسنده نسل سوم

۶۵ داستان

گزینش و تفسیر
جمال میرصادقی



جمال میرصادقی

زنان داستان نویس نسل سوم

۶۵ داستان با تفسیر



آثار و اسناد فردا

سرشناسه:	: میرصادقی، جمال، ۱۳۱۲-
عنوان و نام پدیدآور	: زنان داستان‌نویس نسل سوم: ۶۶ داستان با تفسیر/ جمال میرصادقی.
مشخصات نشر	: تهران: مروارید، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری	: ۶۳۷ ص.؛ ۲۱/۵×۱۴/۵ س.م.
شابک	: 978-964-191-063-3
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیبا
موضوع	: زنان داستان‌نویسی ایرانی
موضوع	: داستان‌های کوتاه فارسی -- قرن ۱۴ -- تاریخ و نقد
موضوع	: داستان‌های کوتاه فارسی -- قرن ۱۴ -- مجموعه‌ها
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۸ م۹ ز / PIR ۴۲۲۹
رده‌بندی دیویی	: ۸ فا ۳ / ۶۲۰۸
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۹۲۹۷۱۸



آسمارات مروارید

تهران، خیابان انقلاب، روبه‌روی دانشگاه تهران، پلاک ۱۱۸۸ / ص. پ. ۱۶۵۴-۱۳۱۴۵
 دفتر: ۰۸۶۴۰۰۸۶۴-۰۴۶۴۱۴۰۴۶-۰۶۴۸۴۶۱۲ فاکس: ۰۲۷۶۴۴۸۴۰۲۷ فروشگاه: ۰۴۸۶۴۶۷۸۴۸
<https://instagram.com/morvaridpub> - <https://telegram.me/morvaridpub>
www.morvarid-pub.com



زنان داستان‌نویس نسل سوم

گزینش و تفسیر: جمال میرصادقی

عکس روی جلد: پروین عارفی

حروفنگاری: نشر هنر امروز

چاپ اول پاییز ۱۳۹۷

چاپخانه: کهنمویی‌زاده

تیراژ ۷۷۰ جلد

شابک ۳-۰۶۳-۱۹۱-۹۶۴-۹۷۸ ISBN 978-964-191-063-3

۶۵۰۰۰۰ ریال

پیشکش به زنان

زنان داستان‌نویس نسل سوم

۱. انسیه ملکان: سیب..... ۱۳
۲. سارا سالار: سبز سبز..... ۲۱
۳. نیلوفر نیاورانی: آسانسور شیشه‌ای..... ۲۹
۴. نیکو خاکپور: صد تا دم قرمز ماهی کوچولوی من..... ۳۷
۵. گیتی رجب‌زاده: مورچه‌ها..... ۴۵
۶. زهره حکیمی: درد..... ۵۳
۷. راشین مختاری: چمدان..... ۶۵
۸. ترانه صادقیان: دونوازی..... ۷۳
۹. نصرت ماسوری: رنگ نامعلوم دلتنگی..... ۸۱
۱۰. عشرت رحمان‌پور: جوجه‌ها..... ۸۹
۱۱. مریم ابراهیمی: جهت باد..... ۹۷
۱۲. تکتیم توسلی: نسکافه شیرین..... ۱۰۵
۱۳. سهیلا عرفانیان: دلم پوسیده..... ۱۱۵
۱۴. فریبا وفی: دو روز..... ۱۲۳
۱۵. زهره واعظیان: چشم‌های سبز سبز..... ۱۲۹
۱۶. فرخنده آقایی: راز کوچک..... ۱۳۷
۱۷. خاطره حجازی: تنت را بچسبان به زندگی..... ۱۶۳
۱۸. پری منصوری: هفت هدیه..... ۱۷۷
۱۹. پیمان‌ه روشن‌زاده: دد..... ۱۹۳

۲۰. سونا نجاتی: مردی در باران..... ۲۰۳
۲۱. فهمیه فرسایی: هفت تابلو..... ۲۰۹
۲۲. میترا داور: قفسهٔ دوم..... ۲۲۵
۲۳. روح‌انگیز شریفیان: سال‌های از دست رفته..... ۲۳۱
۲۴. فرشته احمدی: هیولا..... ۲۴۱
۲۵. منصوره شریف‌زاده: یک عکس فوری..... ۲۴۹
۲۶. منیرو روانی‌پور: شب بلند..... ۲۶۳
۲۷. آذر رشیدی: خانوادهٔ من..... ۲۷۵
۲۸. نوشین سالاری: تصویری در آیینه‌ها..... ۲۸۵
۲۹. پروین مختاری: قرار نبود عاشق بشوم..... ۲۹۹
۳۰. زویا پیرزاد: مثل همهٔ عصرها..... ۳۰۹
۳۱. ماه‌منیر کهباسی: نامه‌ها..... ۳۱۷
۳۲. لادن نیکنام: سرخ اما سرد..... ۳۲۹
۳۳. فرخنده حاجی‌زاده: PIR..... ۳۳۹
۳۴. محبوبه میرقدیری: شاپرک..... ۳۴۹
۳۵. مهسا محب‌علی: هفت پارهٔ دانای کل..... ۳۵۹
۳۶. میترا الیاتی: پناهنده..... ۳۶۹
۳۷. فرشته ساری: زمان گمشده..... ۳۷۷
۳۸. ناهید کبیری: اتاق روی پشت‌بام..... ۳۸۵
۳۹. شهلا پروین‌روح: سبز مورد..... ۳۹۵
۴۰. بنفشه حجازی: بازی..... ۴۰۷
۴۱. فریده خردمند: اِرن..... ۴۱۱
۴۲. فرشته مولوی: طفل نیمه شب..... ۴۱۷
۴۳. نانا‌شا امیری: آن‌که شبیه تو نیست..... ۴۲۵
۴۴. فریده رازی: آنان که می‌روند..... ۴۴۷
۴۵. آذردخت بهرامی: قُله..... ۴۵۵
۴۶. فرزانه کرم‌پور: راهرو..... ۴۶۳
۴۷. ناهید طباطبایی: کبوترهای سفید..... ۴۷۳
۴۸. مرجان شیرمحمدی: بعد از آن شب..... ۴۸۱

۴۹. مه‌کامه رحیم‌زاده: دیدار..... ۴۸۹
۵۰. طاهره علوی: ایستگاه..... ۴۹۹
۵۱. بهناز علی‌پور گسگری: ترس جای دیگر است..... ۵۰۷
۵۲. شیوا مقاللو: عطش..... ۵۲۳
۵۳. راضیه تجار: شعله و شب..... ۵۲۹
۵۴. بی‌تا ملکوتی: دانیال نبی..... ۵۳۵
۵۵. مهشید مشیری: هرّوز..... ۵۴۳
۵۶. بهار صادقی: عبور..... ۵۵۱
۵۷. اکرم محمدی: مریم بارانی..... ۵۵۹
۵۸. مهرنوش مزارعی: ماهی..... ۵۶۹
۵۹. سودابه اشرفی: بیلی..... ۵۷۵
۶۰. عصمت حسینی: آلبوم..... ۵۸۵
۶۱. مرجان بصیری: شهر یک‌نفره..... ۵۹۳
۶۲. غزال زرگرامینی: نشانه‌گذار..... ۶۰۵
۶۳. شهره احدیت: سیامو..... ۶۱۳
۶۴. فریبا صدیقیم: دنیا از تکثیر من دست برنمی‌دارد..... ۶۲۱
۶۵. آتوسا زرنگارزاده شیرازی: حلقه‌ها..... ۶۳۱

یادداشت

فکر توجه به آثار «زنان داستان‌نویس نسل سوم»، زمانی در سر من افتاد که خواستم به دنبال دو کتاب «جهان داستان، ایران» جلد اول و دوم، به «جهان داستان، ایران» جلد سوم بپردازم.

در دو کتاب قبلی، به داستان‌نویسان نسل اول و دوم پرداخته بودم و از هر نویسنده نام‌آور این دو نسل، داستان کوتاهی برگزیده بودم و تفسیری بر آن نوشته بودم، نویسنده‌هایی که از آغاز داستان‌نویسی نوین (مدرن) ایران، آثار معتبری از خود برجا گذاشته بودند و جامعه هنری و منتقدان و خوانندگان ادبیات داستانی آن‌ها را به‌عنوان نویسنده‌های تثبیت‌شده، می‌شناختند.

قاعده‌تاً این دو کتاب باید دنباله‌ای داشته باشد تا مسیر رشد و تحول داستان‌نویسی نوین ایران را نشان دهد، چون بعد از انقلاب نیز نویسنده‌هایی به‌وجود آمده‌اند و آثارشان در جامعه ادبی بازتاب یافته است و باید از این نویسنده‌ها نیز صحبت کرد تا چرخه ادبیات داستانی نوین معاصر ایران کامل شود.

مقدمات کار را وقتی فراهم آوردم، با واقعیتی روبه‌رو شدم که کمتر انتظار آن را داشتم، واقعیت انفجاری داستان‌نویسان زن بعد از انقلاب؛ پیش از انقلاب، در نسل اول نویسنده‌ها که از سال ۱۳۰۰ شمسی تا ۱۳۳۲ آثاری به وجود آوردند. تنها یک نویسنده نام‌آور، سیمین دانشور را داشتیم و نسل دوم که نویسنده‌های بعد از ۱۳۳۲ تا وقوع انقلاب را دربرمی‌گیرد، تعداد نویسنده‌های زن شاخص و نام‌آور به پنج نفر می‌رسد، نویسنده‌هایی چون

گلی ترقی، مهشید امیرشاهی، میهن بهرامی و شهرنوش پارسی‌پور و غزاله علیزاده.

بعد از انقلاب به تعداد زنان داستان‌نویس به نحو بی‌سابقه و کم‌نظیری اضافه شده است. مجموعه داستان‌ها و رمان‌هایی از آن‌ها انتشار یافته است که می‌توان حساب جداگانه‌ای برای آن‌ها در عرصه ادبیات داستانی نوین ایرانی باز کرد.

از این‌رو، اولویت داستان‌نویسان نسل سوم را برای زنان داستان‌نویس قائل شدم و با انتخاب داستانی از مجموعه داستان‌های آن‌ها، به ارزش هنری معنایی و ساختاری آن‌ها پرداخته‌ام. اساس کار را بر نویسنده‌هایی گذاشته‌ام که دست‌کم یک مجموعه داستان یا رمانی از آن‌ها منتشر شده است، بنابراین، نام زنان نویسنده‌ای که از آن‌ها در مطبوعات داستانی منتشر می‌شود و احتمالاً به‌عنوان نویسنده شهرت یافته‌اند، در این مجموعه نیامده است.

در انتخاب آثار، به داستان کوتاهی از این نویسنده‌ها توجه کرده‌ام و نه به مجموعه داستان‌های آن‌ها؛ به بیانی دیگر تأیید من بر داستانی از آن‌ها، به معنای تأیید هنری همه آثار آن‌ها نیست، پیش آمده که از میان داستان‌های یک یا چند مجموعه آن‌ها، تنها فقط داستانی را پسندیده‌ام و آن را برای این مجموعه انتخاب کرده‌ام، داستان‌های دیگر آن‌ها از نظر من کیفیت هنری معنایی و ساختاری را نداشته است.

به همین دلیل از میان حدود نود مجموعه داستان، تنها توانستم شصت و شش داستان از شصت و پنج مجموعه انتخاب کنم که قابلیت هنری معنایی و ساختاری آن‌ها تا حدودی برای من محرز شده بود و مورد قبول من بود.

به این نکته نیز اشاره کنم که ممکن است بسیاری از مجموعه داستان‌هایی از زنان را من ندیده باشم، به طبع داستانی از آن‌ها در این مجموعه نیامده است، البته اگر چنین غفلتی رفته باشد، در چاپ‌های بعدی امکان افزودن این نویسنده‌ها نیز محتمل است.

این را هم بگویم انتخاب من از داستان‌های زنان داستان‌نویس نسل سوم، نه مؤید این است که آن‌ها را به‌عنوان نویسنده‌ای تثبیت‌شده قبول دارم، نه نام‌آوری آن‌ها را رد می‌کنم و چهره هنری آن‌ها را نادیده می‌گیرم. این نکته را

نیز بگویم داستان‌هایی که در این مجموعه آمده، از نظر هنری ارزش و اعتبار یکسانی ندارد. بسیاری از آن‌ها در حد متوسط و قابل قبولی هستند و بعضی داستان‌های خوبی‌اند و تعداد اندکی از آن‌ها به نظر من ارزش و اعتبار والایی دارند، اما بر این امر تأکید می‌کنم که همه آن‌ها، از ویژگی‌ها و تعریف‌های پذیرفته‌شده‌ای که برای داستان کوتاه در جهان قائل شده‌اند، برخوردارند و از انواع دیگر ادبی چون «طرح»، «گزارش»، «وقایع‌پردازی یا رپرتاژ»، «سرگذشت»^۱ و... متمایزند.

از نویسنده‌های این داستان‌ها نیز برای گنجاندن داستان‌های آن‌ها در این مجموعه به علت دسترسی نداشتن به آن‌ها اجازه‌ای نگرفته‌ام، اما این حق را برای آن‌ها قائل می‌شوم که اگر مایل نباشند که داستانشان در این مجموعه آورده بشود، در چاپ دوم (اگر کتاب چاپ دومی را به خود ببیند) داستان آن‌ها را از این مجموعه برمی‌دارم.

ترتیب قرار گرفتن داستان‌ها به علت آشنایی نسبی من با بعضی از آثار بعضی از نویسنده‌ها و پرداختن زودتر به خصوصیت‌های داستانی آن‌هاست و بنابراین، جلو و عقب آمدن نام نویسنده هیچ ارجحیتی برای آن‌ها به حساب نمی‌آید. اطلاعات کوتاهی را که از زندگی و آثار این نویسنده‌ها در آغاز هر داستان آورده شده به سختی به دست آمده است و اطلاعات بیشتر از نویسنده‌ها را اگر به دستم برسد، در چاپ دوم به این مجموعه اضافه می‌کنم. این اطلاعات چندان هم دقیق نیست.

داستان‌ها رنگارنگ است. انواع و تنوع بسیاری دارد، انواع داستان‌های گی‌دومو پاسانی، چخوفی، گورکی‌وار، همینگوی و... با کیفیت و ضابطه‌های مکتب‌های گوناگونی ادبی چون، واقع‌گرایی، ناتورالیستی، تمثیلی و نمادین، اکسپرسیونیستی و امپرسیونیستی و سوررئالیستی...

در مطالعه داستان‌های زنان نویسنده نسل سوم، اغلب با ویژگی‌های مشترکی روبه‌رو می‌شویم، این ویژگی‌ها در عین فرق‌هایی با هم، وجه یگانه‌ای را بازتاب می‌دهد که زنان داستان‌نویس نسل سوم را از نسل‌های پیش از خودشان جدا می‌کند و از داستان‌های مردان داستان‌نویس نسل سوم

نیز متفاوتند. من به این ویژگی مشترک خاص زنان داستان‌نویس نسل سوم، نام آرمان‌گرایی زنان در قلمرو ادبیات داستانی می‌دهم که دربرگیرنده مبارزه‌ها و فعالیت‌های اجتماعی زنان برای از میان برداشتن تبعیض‌ها و محرومیت‌ها و رهایی از قید و زنجیر سنت مرد - پدرسالاری است.

شاید گزاف نباشد که بگویم موضوع هشتاد درصد داستان‌های این مجموعه و میدان عمل و توجه آن‌ها عموماً مربوط به مسائل زنانشویی و اختلاف‌ها و بی‌عدالتی‌ها و نابرابری‌ها میان زنان و مردان است و اعتراض به قانون‌های تبعیض‌آمیز و شرعی و عرفی.

گاهی همین مسأله پرداختن به مسائل و اختلاف‌های زنانشویی حوزه عمل داستانی آن‌ها را محدود به اتاق‌خواب و امور مربوط به آن می‌کند و نویسنده‌ها از جریان‌های بیرون از این اتاق و مسائل اجتماعی و فرهنگی و سیاسی حاکم بر جامعه غافل می‌مانند و همین امر جامعیت را از داستان‌ها می‌گیرد و در حکم خطری است که داستان‌نویسان زن را تهدید می‌کند و از ارزش و اعتبار آثار آن‌ها می‌کاهد.

اگر این رشته تفسیرها به خواننده‌های مشتاق و دوستداران و جوینده‌های داستان شناختی نسبی از انواع داستان کوتاه نوین (مدرن) بدهد و همچنین بیانگر امور و مسائلی باشند که زنان امروز ایران با آن دست به گریبانند، هدف من از فراهم آوردن چنین مجموعه‌ای برآورده شده است.

در پایان از خانم عشرت رحمان‌پور و خانم انسیه ملکان برای بازخوانی و تصحیح متن سپاس فراوان دارم.

جمال میرصادقی

شهریور ۱۳۸۸

سیب

انسیه ملکان

انسیه ملکان متولد ۱۳۵۵ در تهران. دانش‌آموخته سینما و روزنامه‌نگاری است. تاکنون دو رمان با نام‌های «کسی در میان شما» و «پیراهن آبی ترزا» را منتشر کرده است. داستان سیب از مجموعه داستان اول او «گفته بودی به هر حال...» انتخاب شده است. داستان‌های او که خصوصیتی نمایشی و همیگویی‌وار دارد موفقیتی همراه خود آورده است. بر تفسیری که بر یکی از داستان‌های این مجموعه «سیب» نوشته شده، به این ویژگی اشاره شده.

پسر میز روبه‌رو خامه‌های روی لیوان را با قاشق می‌خورد. لیوان او خالی بود و دختر دست زیر چانه زده بود و نگاهش می‌کرد. رو برگرداند و به فهرست دسرها نگاهی انداخت. انگشتش را از روی اسم بستنی‌ها پایین کشید. به پسر پشت پیشخوان نگاهی انداخت. پسر برش‌های میوه را روی ژله‌ها می‌گذاشت. رنگ موهایش خرمایی بود و عینک پرسی به چشم داشت. کافه‌چی سر میز آمده بود. انگشتش را گذاشت روی آیس‌پک با طعم سیب. سر میز کناری دو نفر دیگر نشسته بودند. یک نفر هم پشت میز جلوی در نشسته بود. صدای پیچ‌پیچ می‌آمد. در که باز شد، با صدای نی‌ها به سمت در برگشت. دختری وارد شد. سروصدای خیابان توی کافه ریخت و باد نی‌ها را تکان داد. نی‌ها دونیم شده بودند و میان‌شان خرمهره‌های آبی آویخته بود.

ماشین عقبی بوق زد. شانه‌هایش بالا پرید و پاهایش سست شد. ماشین خاموش شد. راننده‌ی کناری چیزی گفت. ابروهایش را در هم برد و شیشه را بالا کشید.

مرد خیره شده بود به او. هیکل مرد درشت بود و شکم برآمده‌اش تا روی فرمان آمده بود. گوشه‌ی لبش جمع شد و شانه بالا انداخت. خیابان دوطرفه بود و ماشین‌هایی که از روبه‌رو می‌آمدند از خط خودشان بیرون آمده بودند. به خیابانی فرعی رسید و توی بزرگراه رفت.

دختر تازه‌وارد به سمت میز روبه‌رو در رفت. پسر از پشت میز بلند شد و به او دست داد. کافه‌چی لیوان آیس‌پک را جلوی دستش گذاشت. روی لیوان پر بود از اسمارتیزهای رنگی. نی را توی دهانش برد. خامه، بستنی با اسمارتیزهای رنگی از نی بالا می‌آمد. دستمال را گوشه‌ی لبش کشید. پسر پشت پیشخوان به او خیره شده بود. چشم‌های سبزش از پشت شیشه‌های عینک هم پیدا بود. به‌نظرش آشنا می‌آمد. در باز شد و سروصدای بیرون تو آمد و نی‌ها به هم خوردند.

خیابان شلوغ بود. تابلوی تبلیغات کنار بزرگراه ماشینی را نشان می‌داد که در جاده‌ای پرپیچ‌وخم و بارانی می‌راند. مه انتهای جاده را گرفته بود، از تابلو گذشت. کمر بند ماشین بیخ گل‌ویش را چسبیده بود. آن را از خودش جدا کرد. دختر و پسری که توی ماشین کناری بودند از او جلو زدند. سر دختر روی شانه‌ی پسر بود. پا گذاشت روی پدال گاز. جلوتر راه بند آمده بود.

چکمه‌های چرمی زن را دنبال کرد که روی پارکت‌ها تق‌تق صدا می‌داد. مردی پشت سرش از در بیرون رفت. لبش را از نی جدا کرد.
«از همین مدل می‌خرم.» تکیه‌اش را به صندلی داد. پسر پشت پیشخوان

بود. کتانی‌هایش را دید با سه خط راه‌راه سبز. کتانی‌ها به راست و چپ می‌رفتند. نگاهش از زیر میز بالا آمد. پسر آنجا نبود. دستش را از لیوان جدا کرد و توی بغلش جمع کرد. سردش شده بود.

از پنجره ماشین سوز سردی توی صورتش زد. چراغ سبز شده بود و ماشین‌ها از هم جلو می‌زدند. موسیقی با بوق ماشین‌ها قاتی شده بود. درخت‌ها و خانه‌ها از او دور می‌شدند. شیشه را بالا برد و بخاری را روشن کرد.

سرش را به پشت صندلی تکیه داد. پسر پشت پیشخوان آمد. موزیک ملایم بود. گوش تیز کرد. شعرش را زیر لب خواند. چشم‌ها را بست.

«تو به من خندیدی و نمی‌دانستی با چه دلهره‌ای سیب را دزدیدم، باغبان از پی من تند دوید، سیب را دست تو دید، غضب‌آلود به من کرد نگاه، سیب دندان‌زده از دست تو افتاد به خاک، تو رفتی و هنوز... چرا خانه کوچک ما سیب نداشت.»

کسی از کنارش رد شد. چشم باز کرد. پسر جلوتر آمده بود و شمع روی میزها را روشن می‌کرد. وقتی خندید دندان‌های سفیدش را دید. شمع روی میز با جرقه فندک روشن شد. چراغ‌های سقفی خاموش شدند. چراغ‌های دیواری، روی عکس‌ها و نقاشی‌های روی دیوار نور انداختند. زن توی تابلوی روبه‌رویش، موهای بلندش تا روی زمین آمده بود. زن زیر درخت سیب نشسته بود. چشم‌هایش توی شیشه قاب در تاریک و روشن کافه برق می‌زد. صدای بوق ماشینی از بیرون کافه با صدای به هم خوردن نی‌ها توی هم رفت.

ماشین پشت سرش همان‌طور بوق می‌زد. میان دو ماشین پارک کرد. به آینه نگاه کرد. دست کشید به کبودی زیر چشم‌ها. لب‌ها را به هم مالید. پیاده شد و توی پاساژ رفت. بچه‌ها دنبال یکدیگر می‌دویدند. جلوی ویتترین مغازه‌ای شلوغ بود. از میان زن‌ها سرک کشید. بوی ادکلن تلخی صورتش را توی هم

برد. پسر به ویت‌ترین لباس‌ها خیره شده بود و توی گوش دختر چیزی گفت و هر دو خندیدند.

«این همه مرد این وقت روز او‌مدن خرید. انگار اونه که فقط کار داره.»
دختر چکمه‌های بلند به پا داشت. به ساق چکمه‌هایش نگاه کرد. از کنارش گذشت. «انگار برف او‌مده.»
پشت سرش کافه را دید. جلو رفت و از پشت شیشه تو را نگاه کرد. در باز شد و صدای نی‌ها بلند شد.

کافه خلوت شده بود. زیر لب ترانه را با خواننده‌ی موزیک می‌خواند.
تکیه داد به صندوق. چشمش به زن توی تابلو بود که دست دراز کرده بود و سیب را از درخت می‌چید.

تفسیر داستان «سیب»

داستان «سیب»، داستانی واقع‌گرا (رنالیستی) است، اما نه واقع‌گرای بالزاک، گورکی وار و رومن رولانی، بلکه از نوع داستان‌های واقع‌گرایی است که تحولات این نوع (ژانر) داستان را در قرن بیستم به خود پذیرفته است، تحولاتی که انواع متنوعی از خود به وجود آورده است و آخرین آن‌ها داستان‌های واقع‌گرای جادویی است و پیش از آن داستان‌های واقع‌گرای نمادین است که جیمز جویس با ترکیب ویژگی‌های مکتب واقع‌گرایی و طبیعت‌گرایی (ناتوررنالیسم) با خصوصیت‌های مکتب نمادین (سمبولیسم) ابداع کرده.

داستان کوتاه «سیب» از نوع داستان‌های نویسنده‌های امریکایی چون همینگوی است که از آن‌ها می‌توان به عنوان داستان‌های واقع‌گرای امپرسیونیستی یاد کرد. در این داستان‌ها بیشتر به تصویرپردازی و نمایشگری تأکید می‌شود و گاه‌گاه از مصداق‌های نمادین نیز بهره گرفته می‌شود، چون داستان «آدم‌کش‌ها» که همینگوی از کلمه «دیوار» به عنوان نماد بن‌بست زندگی شخصیت داستان استفاده می‌کند، اما این استفاده، به گونه‌ای نیست که با ویژگی‌های مکتب واقع‌گرایی در تضاد باشد و خدشه‌ای به آن وارد کند.

در داستان واقع‌گرای امپرسیونیستی «سیب»، ذهنیت شخصیت داستان، میان دو صحنه موازی، در کافه و بیرون کافه در گردش و جولان است تا با تصویرپردازی، خصوصیت نمادین و نمایشی به داستان داده شود، کافه گرم و جاده مه‌آلود و بارانی. دختری به کافه می‌آید.

«دختر تازه‌وارد به سمت میز روبه‌روی در رفت. پسر از پشت میز بلند شد و به او دست داد.»

«دختر و پسری که توی ماشین کناری بودند، از او جلو زدند.»
 «پسر به ویرین لباس‌ها خیره شده بود و توی گوش دختر چیزی گفت و هر دو خندیدند.»

تکرار «دختر و پسر» با هم در کافه و بیرون کافه در حکم نمادی است در تقابل با زن، زنی که از خانه بیرون زده و به کافه آمده تا در گرمای کافه با بستنی خوردن و در جمع کافه‌نشین‌ها بودن، سرمای درون خود را فراموش کند، اما:

«دستش را از لیوان جدا کرد و توی بغلش جمع کرد. سردش شده بود.»
 با تصویرپردازی‌های امپرسیونیستی بیرون و درون کافه تلویحاً وضعیت و موقعیت زن نشان داده می‌شود، بازتاب آن‌ها القای تنهایی و زخم‌خوردگی زن است و تلخکامی زندگی او، کبودی زیر چشم‌های او دلیلی است تلویحی بر این موضوع.

در داستان‌های امپرسیونیستی صحنه‌ها و حالت‌ها به نحوی نشان داده می‌شود که در لحظه و مکانی خاص بر ذهن شخصیت اثر می‌گذارد و نویسنده گوشه‌هایی از حوادث را انتخاب می‌کند و در کنار هم قرار می‌دهد تا احساس و تأثیری را که شخصیت از آن دارد، بازگو یا به خواننده القاء شود. گذشته از این، ارائه داستان به شیوه سفیدخوانی است، یعنی نویسنده، خواننده را در درک و فهم داستان شرکت می‌دهد و سعی می‌کند کمتر توضیح بدهد تا خواننده خود را حدس و گمان جزئیات و نکته‌ها را دریابد. مثلاً «کبودی زیر چشم زن» و «این همه مرد این وقت روز او مدن خرید، انگار او نه که فقط کار داره» بازگوی خیلی از مسأله‌های ناگفته داستان است و نیازی که زن به یک همدم احساس می‌کند، دلیل دیگری است بر این موضوع. زن به نگاه‌هایی که پسر چشم‌سبز از پشت پیشخوان به او می‌کند، توجه دارد و حتی نگاه جست‌وجوگرش به دنبال اوست. خواننده خود باید از نگاه آن‌ها سفیدخوانی کند.

«نگاهش از زیر میز بالا آمد. پسر آنجا نبود.»

«سرش را به پشت صندلی تکیه داد. پسر پشت پیشخوان آمد.»
 «پسر جلو آمده بود و شمع روی میزها را روشن می‌کرد. وقتی خندید، دندان‌های سفیدش را دید.»

نویسنده بلافاصله از چراغ‌های دیواری که روی عکس‌ها و نقاشی‌ها نور انداخته، صحبت می‌کند و از زن توی تابلو، تا آنچه می‌خواهد بگوید القاء شود. توضیح داده نمی‌شود که چرا زن نگاهش دنبال پسر چشم‌سبز است و چرا از زیر میز به او نگاه می‌کند؟ چرا کلمه «سیب» تکرار می‌شود؟ نویسنده با شیوه سفیدخوانی می‌خواهد احساس گناهی که در زن بیدار شده، تلویحاً نشان دهد. می‌بینیم در نهایت، زن توی تابلو نقاشی بلند می‌شود و «سیب» را از درخت می‌چیند. یعنی تحولی که داستان «سیب» را داستان می‌کند، روی داده است و زن دیگر، زن سابق نیست. بدون این تحول، «سیب» تنها طرح وضعیت و موقعیتی بیش نبود.

«سیب» در ادبیات غربی، نماد عشق است و جدا کردن آن از شاخه تأکیدی است بر تحول روحی زن:
 «تو به من خندیدی و نمی‌دانستی با چه دلهره‌ای سیب را از شاخه جدا کردم.»

و در نتیجه، واقعیت زندگی زن:

«چرا خانه کوچک ما سیب نداشت.»

همچنین چیدن سیب یادآور گناه نخستین است و بیرون راندن حوا و آدم از بهشت. داستان واقع‌گرای امپرسیونیستی «سیب» با این پایان‌بندی خصوصیتی اسطوره‌ای نیز پیدا می‌کند.

سبز سبز

سارا سالار

متولد ۱۳۴۵ در زاهدان. لیسانس، اولین اثر او رمان «احتمالاً گم شده‌ام» را در سال ۱۳۸۷ و دومین رمانش «هست و نیست» را در سال ۱۳۹۲ منتشر کرده است. پیش از آن مجموعه داستان «فیل ناپدید می‌شود» اثر مورا کامی، نویسنده ژاپنی را ترجمه کرده است.

صدای گریه بچه قطع نمی‌شد. زن دود را فوت کرد توی هوا. بلند شد و نشست. بچه را گذاشت بین ران‌هایش. قنداقش را که باز کرد بوی شاش و گه با بوی جمع شده توی اتاق قاطی شد. کهنه‌ها را لای هم پیچید و پرت کرد طرف در. روی پهلوی دراز کشید. بچه را خواباند زیر پستانش. پیرزن یکریز حرف می‌زند. فاشق روغن را توی استوانه کوچک فلزی خالی کرد. فتیله وسطش که گر گرفت، قیف فلزی را رویش گذاشت. روبه‌روی زن دراز کشید و نی را چرخاند به طرفش. زن سرش را به جلو خم کرد و لوله را گذاشت بین لب‌هایش. توی سوراخ دمید و بعد دود را مکید. بچه پستان را ول کرد و زد زیر گریه. پیرزن دندان‌های زردش را نشان داد. یک در میان، توی لثه‌هایی که دیگر چیزی ازشان پیدا نبود.

«چندتا دود که فوت کنی تو صورتش ساکت می‌شود.»

زن دود را توی دهانش جمع کرد. به بچه نگاه کرد. سرش را به طرف سقف اتاق بالا برد و دود را فوت کرد توی هوا. نگاهش از سقف سُر خورد روی دیوار خاکستری روبه‌رو. عکس سیاه و سفید مرد با موهای مجعده و

سیل آویزان نشسته بود زیر شیشه ترک خورده قاب. نگاهش را از او کند و چسباند به پرده حصیری. توی حیاط سایه ای نبود. برگ های نیم سوخته درخت های انار تکان نمی خوردند. انارهای ریز و چروکیده افتاده بودند روی خاک خشک باغچه ها. لعاب آبی حوض تکه تکه ریخته بود و سیمان سیاه زیر آن دیده می شد.

پلک های سنگینش را گذاشت روی هم. حس کرد توی سرش بخار جمع شده است. صدای زنگدار پیرزن توی اتاق می پیچید و گوشش را می خراشید. در حیاط به هم خورد. صدای قدم ها روی موزاییک های کف حیاط بلند شد. چشم هایش را باز کرد. دختر آمد توی اتاق. چادر و روپوش و روسری اش را آویزان کرد به جالباسی روی دیوار. نشست گوشه اتاق و به یکی از پستی های رنگ و رو رفته با گل دوزی های قرمز و سبز تکیه داد. کتاب و دفترش را از توی کیف کشید بیرون و پهن کرد روی زمین. زن بادی زن حصیری را برداشت و خودش را باد زد.

«یک چیزی بخور بعد بنشین سر درس و مشقت. توی این خراب شده جان آدم درمی آید.»

دختر بلند شد و از اتاق بیرون رفت. وقتی که برگشت توی دستش بشقابی بود که از توی بخار بلند می شد. پیرزن یکی دیگر از حبه های سیاه را برداشت و چسباند به سر سوزن. آن را روی سوراخ قیف چرخاند. شیره که پخت چسباندش روی سوراخ حقه. دود توی اتاق پخش شد. دختر بشقاب را گذاشته بود بغل دستش و خم شده بود روی کتاب و دفتر. موهای ریخته بود روی گردن و شانه هایش. سرش را بلند کرد و با چرخشی آنها را ریخت پشتش. سیاه سیاه، روی پوست گندمی. زن سرش را گذاشت روی بالش و چشم هایش را دوخت به سقف.

کله ظهر شهر زیر آفتاب می سوخت. قیر کف خیابان به ته کفشش می چسبید. تمام در و دیوار گاراژ سیاه بود. بوی گازوئیل دل و روده را به هم می ریخت. آدم ها لابه لای هم می لولیدند، قهوه ای و زرد، با چشم های به گودی نشسته و پلک هایی که هی روی هم می افتادند و هی باز می شدند، لنگوته به سر و چادرهای رنگی و پیراهن های گلدوزی شده. توی اتوبوس

بوی سیگار ف بوی عرق، بوی استفراغ.
کرکره‌های بسته مغازه‌ها پشت سر هم رد می‌شدند. خانه‌های کوتاه،
سنگی، آجری، گلی. کوچه‌های تنگ و خاکی. بچه‌ای که با کون لخت دم در
خانه‌ای نشسته بود و خاک‌بازی می‌کرد.

در حیاط دوباره به هم خورد. پسر بچه‌ای از توی دالان پرید توی حیاط و
دوید به طرف اتاق. پرده را کنار زد. سفیدی چشم‌هایش توی تاریکی اتاق
برق می‌زد.

«پدرسگ‌ها من را بازی نمی‌گیرند.»

زن دود را فرستاد به ته ریه‌هایش.

«بابای پیفوزش توی هر شهری یک زن گرفته، آن وقت این بزمجه از پس
دوتا بچه بر نمی‌آید.»

پیرزن دستش را برد زیر پیراهنش. پیراهن چیت گلداز از کمر چین
می‌خورد. شکمش را خاراند. به قاب روی دیوار نگاه کرد.

«حالا خبر داری کی می‌آید؟»

«انشاءالله همین روزها ماشینش چپ می‌کند و جای خودش خبرش
می‌آید.»

«تو هم که هی نفرین کن و نفرین کن. کاشکی نبود تا می‌دیدم با این
بچه‌های بی‌پدر چه کار می‌کردی. بالاخره اگر سر نمی‌زنند، یک خرجی که
می‌فرستد.»

چرخید و به دختر نگاه کرد.

«عوض نفرین تکلیف این امر خیر را روشن کن.»

زن پوزخندی زد. دستش را برد زیر بالش. کیسه کوچک و ظرف سفیداب
نقره را درآورد. به حلقه‌های قهوه‌ای دور چشم‌هایش نگاه کرد، به چروک‌های
ریز و درشت، به گونه‌های تکیده، به تارهای سفید لابه‌لای موهای سیاه.
پودر را مالید روی صورتش. بلند شد، دست‌هایش را کشید روی چین و
چروک‌های دامنش. حیاط و دالان را رد کرد. صدای قدم‌های پسر پشت
سرش می‌آمد. بچه‌ها توی کوچه دنبال هم می‌دویدند. از زیر کفش‌هایشان
خاک بلند می‌شد. آب کف‌صابون راه افتاده بود وسط کوچه.

«کی این بچه را بازی نمی‌دهد؟»

بچه‌ها ایستادند. نگاهش یکی‌یکی روی آن‌ها چرخید. لایه نازکی از خاک روی موهایشان نشسته بود.

«یک بار دیگر بکشانیدم دم در، پدرتان را درمی‌آورم.»

پسر را از پشت سرش کشید جلو و یواش هل داد توی کوچه.

«تو هم می‌تونی زر زر کن که کتک می‌خوری.»

در را به هم کوبید. دالان بوی کاهگل می‌داد، نیم‌تاریک و خفه. دستش را حائل چشم‌هایش کرد و توی حیاط آمد. دختر از این‌ور حیاط به آن‌ور قدم می‌زد. گاهی می‌ایستاد و کتاب را باز می‌کرد. دوباره آن را می‌بست و درحالی که قدم می‌زد، زیر لب چیزهایی را تکرار می‌کرد. زن از کنار او رد شد و رفت توی اتاق. چشم‌هایش را چند بار بست و باز کرد. به طاقچه روبه‌روی آینه و شمعدان عروسی‌اش خیره شد. بوی شاش و گه زد به دماغش. کهنه‌ها را از گوشه‌ی طبله‌کرده دیوار برداشت و گرفت روی صورتش. رگه‌های آب لغزید روی گردن و رفت توی تنش. پوستش زیر آفتاب برق می‌زد. گندمی، بدون چروک، پیرزن دستش را فرو کرد توی موهای وزکرده‌اش و خاراند.

«بیا بکش، پخته.»

زن دراز کشید. به چشم‌های گودرفته پیرزن نگاه کرد، به چروک‌های آویزان، به قفسه‌ی سینه که تکان می‌خورد، بدون برجستگی. نی را گذاشت توی دهانش. دود جلو چشم‌هایش را گرفت.

پاهای لختش را روی خاک کویر گذاشت. داغ شدند. موجی از گرما از پاهایش بالا آمد و به ران‌ها رسید، به شکم، به گردن و توی سر پخش شد. باد خاک را بلند کرد. خاک چرخید و چرخید. کویر زیر چرخ‌های ماشین به حرکت افتاد.

دست پیرزن روی بدنش حرکت می‌کرد و می‌خاراند. حفره‌ی چروکیده‌ی دهان پشت سر هم باز و بسته می‌شد. بوی دهان، بوی کبد و معده‌ی پوسیده.

«دختر به این سن که رسید وقت شوهر کردنش است.»

کویر حرکت می‌کرد و می‌چرخید. بوته‌های خار، کپرها، کپه‌های خاک.

«درآمدش خوب است، کاسبکار است.»

پوست زخمی و ترک خورده کوبیر این ور و آن ور از هم می شکافت و به شکل توده های بزرگ و سنگی بالا می رفت. توی دل کوه، تونلی دراز و نمناک که قطره قطره از سقفش آب می چکید.

«گیرم دو کلاس دیگر هم درس خواند، آخرش که چی؟»

دختر شلنگ را برداشته بود و راه افتاده بود دور حیاط. بوی خاک خیس باغچه ها پیچید توی اتاق. از تنه درخت ها بخار بلند می شد. برگ های انار با فشار آب می رقصیدند.

آن طرف تونل، زمین زیر پایش نمناک شد، صدای رعد و برق و رگبار. شاخ و برگ هایی که چنگ انداخته بودند به هم، سبز سبز. قطره های باران از روی برگ های پهن لغزید روی صورتش و رفت توی تنش. پاهایش را چسبانند به تنه خزه گرفته درخت. پشت درخت ها پهنه آبی دریا. موج ها کف می کردند و پیش می آمدند و به ساحل شنی می خوردند. رد پایش روی شن ها ماند.

«مردم را نمی شود بی خودی سر دواند. چندان دختر دیگر را هم زیر سر دارند.»

بوی خاک خیس، بوی شن. صدای غش غش خنده می آمد. صدای فلوت از توی قایق کوچکی که روی آب لمبر می خورد. پاهایش را توی آب دریا فرو کرد، لرزید، لرزشی خوشایند، تنش توی آبی زلال، گندمی، زنده، با طراوت. موهایش روی آب پخش بود، سیاه سیاه. روی شن ها دراز کشید. هرم آب ریخته شده روی موزاییک های کف حیاط، پیچید تو اتاق. پسرزن یک چشمش را باز کرد.

«آخرش که باید شوهر کند.»

زن کف پای بچه را بلند کرد و لبش را چسبانند روی آن...

«نه، بهشان بگو نه، من دخترم را تو این خراب شده شوهر نمی دهم.»